

هزار مرتبه خورشید

بیا به خانه که امید با تو برگردد
هزار مرتبه خورشید با تو برگردد
بیا شکوه شکفتن که باز در نفسی
بهار رفته به تبعید با تو برگردد
بیا که صبح یقین در گشودن چشمی
به جای این شب تردید با تو برگردد
من و غروب و غم و اضطراب چشمانی
به راه مانده که امید با تو برگردد
بیا که کوچ کند ماتم از حریم دلم
و شادمانه‌ترین عید با تو برگردد

مصطفی محدثی خراسانی

خلوت

کاش در خلوتم امشب تو فقط بودی و من
آگه از این دل پر تب، تو فقط بودی و من.
کاش حتی دو ملک راه، زیرم می‌پردی
در حرم‌خانه‌ام امشب تو فقط بودی و من.
من هم، از سینه، دل هرزه، برون می‌کردم
این دل صد دله، یا رب! تو فقط بودی و من.
کاش هنگام دعا، لب ز میان برمی‌خاست
بی‌میانجی‌گری لب، تو فقط بودی و من.
واژه در مطلب دل، واسطه‌ی خوبی نیست
کاش بی‌واژه و مطلب، تو فقط بودی و من.
واژه نامحرم و، دل هرزه و، لب بیگانه است
کاش بی‌واسطه هر شب تو فقط بودی و من.
روزها کاش نبودند و همه دم شب بود،
شب بی‌اختر و کوکب، تو فقط بودی و من.
فاش گویم غم دل: کاش خدایا! دایم
من بدم از تو لبالب تو فقط بودی و من.

علی‌اکبر رشاد

رود در رود

دوست دارم بهاری شدن را
هم‌نفس با قناری شدن را
چشمه در چشمه جوشیدن از سنگ
رود در رود جاری شدن را
رفتن از خانه، تا کوچه، تا دشت

تا نسیم صحرای شدن را
دل به دریا زدن ترک مرداب
نو شدن، جویباری شدن را
گر چه در گیرودار خزانم
دوست دارم بهاری شدن را

مصطفی محدثی خراسانی



ای نام تو!

ای نام تو شکوفه زده بر زبان من!
گل می‌دمد ز گفتن «تو» از دهان من!
پیداست در تکلم نام قشنگ توست
وقتی که غنچه می‌شود ای گل! لبان من
چون سایه‌ای نگاه تو همواره با من است
دست نگاه روشن تو سایبان من!
هر صبح و شب به عشق تو اقرار می‌کنم
در روشنای معبد چشمانت، آن من!
من از عنایت تو به جایی رسیده‌ام
آری، سرودن از تو شده نام و نان من
من تشنه‌ام، به تشنگی خاک پر ترک
کی می‌دهی بلور دلت را نشان من؟
از لطف و بی‌دریغی تو کم نمی‌شود
گاهی مرا نگاه کن ای مهربان من!

یدالله گودرزی

باران شکوفه

جان آمدی و من به جز این تن نداشتم
یا هیچکس نداشت و یا من نداشتم
بارانی از شکوفه و گل بودی و دریغ
بی‌بهره ماندم از تو که دامن نداشتم
زندانی سیاه‌ترین پيله‌های خویش
حتی برای یاد تو روزن نداشتم
وقتی ظهور کردی و آتش گرفت عشق
در دل چراغ آینه روشن نداشتم
از این غزل کناره گرفتند واژه‌ها؟
یا من توان از تو سرودن نداشتم

مصطفی محدثی خراسانی

موعود

ساده است اگر بهار
جنگلی سترگ را
برگ و بر دهد
یا پرنده را
ز شاخه‌ای به شاخه‌ای دگر سفر دهد.
من در انتظار آن بهار گرم و بی‌قرار و آفتابی‌ام؛
می‌رسد
- مرا عبور می‌دهد ز روزهای سرد سخت
خاک را پرنده می‌کند؛
سنگ را درخت...

مصطفی علیپور

